بسم الله الرحمن الرحیم

درس خارج فقه 8/2 /1393

ما در مورد این بحث میکردیم که آیا این که ارث به طبقات بعدی به نحو طبقات تقدیری ارث تقسیم مییشود آیا واقعا وسائط حقیقتاً مالک میشوند یا تقدیراً مالک میشوند، وجوهی را میخواستیم ذکر کنیم،یعنی یکسری ادله ای را ذکر کردیم در مورد اینکه حقیقتاً مالک میشوند ، ظاهر یکسری ادله را گفتیم ظاهرش این است که حقیقتاً مالک میشوند،خوب در مقابل این میخواستیم ببینیم آیا اینها معارضی دارند که از آنها استفاده بشود که حقیقتاً مالک نمیشوند ، یکسری روایاتی در بحث دیات است که کسی که سر میتی را قطع کند این شخص باید دیه بدهد ،اصل تقریب این بود که ماممکن است بگیم که چون مسلم هست که ورّاث ،یعنی واسطه ها احکام ارث در موردشان جاری نمیشود با این فرض که اگر واسطه ها دینی داشته باشند یا وصیّتی کرده باشند این دین و وصیت از این مال ارث پرداخت نمیشود و این مالی که مال پدرشان است ترتیب ارث در موردش رعایت نمیشود ،بحث تجهیز و دین و وصیّت اینها جاری نمیشود ، بلکه با وجود اینها به ورثه میرسد ، اگر این را مفروغٌ عنه بگیریم این تقریب را مطرح میکردیم که طبق قانونی که یک موضوعی اگر یک حکمی را نداشته باشد ما با اصالة الحقیقه اثبات کنیم که از مصادیق آن موضوع نیست ، در جایی که یک موضوعی دوران امر بین تخصیص و تخصّص باشد بدونیم حکمی ندارد نمیدانیم حقیقتاً داخل در موضوع نباشد که از باب تخصص باشد یا حقیقتاً داخل در موضوع باشد که از باب تخصیص باشد،بنابراین مبنایی که با اصالة الحقیقه بشود اثبات تخصص و نفی تخصیص کرد ، بگیم از این استفاده میشود که **الوسائط لیسوا بمالکین،**با توجه به این قانون است که **کلّ مالکٍ یجری علیه قواعد الارث** ودر ما نحن فیه چون قواعد ارث جاری نمیشود اینها مالک نیستند با تمسک به عکس نقیض و آن قوانینی که در جای خودش گفته شده است یعنی **کل ما لا یجری علیه قواعد الارث فلیس بمالک هذه الوسائط لایجری علیها قواعد الارث فلیست بمالکه** پس بنابراین نتیجه بگیریم که حقیقتاً مالک نیستند و این بیان را معارض قرار بدهیم با ادله ای که ازش استفاده میشد که این وسائط حقیقتاً مالک هستند ، بافرض پذیرش آن استظهاراتی که قبلاً اشاره شد،این بیان چند تا اشکال بر آن مطرح است ، اشکال اول اینکه اصلاً مبنا را ما قبول نداریم که بشود با عکس نقیض و اصالة الحقیقه بتوانیم اثبات تخصص کنیم ،خوب آن بحث اصولی هست در جای خودش بحث شده است ، بحث دوم اینکه این قاعده مبتنی بر این است که ما یک کبرای کلی داشته باشیم که **کلّ مالکٍ یجری علیه قواعد الارث**،ما همچین دلیلی نداریم ،آنچیزی که دلیل داریم **کلّ مالکٍ فی حال الحیات یجری علی ماله بعد موته قواعد الارث** اما **کلّ من ملک شیئً ولو بعد مماته آن یجری علیه قواعد الارث** ما دلیل نداریم ، اطلاقات ادله این مورد را نمیگیرد، این یک،نکته دوم اینکه اصلاً دلیل بر علیه آن داریم **کلّ مالک اذا ملک شخصٌ شیئً بعد موته لایجری علیه قواعد الارث**، اگر ذاتاً هم ادله قواعد ارث اطلاق داشته باشد ، که ما قبول نکردیم به خاطر این قرینهء خارجیه باید از این اطلاق رفع ید کنیم و تخصیصش بزنیم ،وقتی تخصیص خورد دیگه این بحثهایی که تقریباتی که ما میکردیم بالکلّ عقیم خواهد بود ، خوب بحث سر این بود که این دلیل خارجی که داریم آن چی هست، آن دلیل خارجی روایاتی بود که در با ب دیه مثله کردن میّت به خصوص در مورد قطع رأسش ،آن ادله ای که وارد شده میگه که این مال را ورثه ارث نمیبرند ،مال برای میّت است در وجوه میّت صرف میشود،در آن چیزهایی که نفعش به میّت است صرف میشود،روایتهای زیادی بود که روایتها را خواندیم ،عمده این است که این روایات آن چیزیش که از جهت سندی میشود در موردش صحبت کرد روایت حسین بن خالد است (تعبیر میکند ،این مال برای او هست ودر وجوه برّ او صرف میشود )خوب این روایت به طرق متعدد از حسین بن خالد نقل شده است ، چندین نفر این را از حسین بن خالد نقل میکنند ، اسماعیل بن مهران است ،محمد بن حفص است ، محمد بن اشیم است، که اگر از جهت سندی هم تصحیح نکنیم ، که خیلیهاش هم نمیشود تصحیح کرد، ولی تعدد اینها آدم مطمئن میشود که حسین بن خالد این مطلب را گفته است ، عمدهء بحث سر خود حسین بن خالد است که آیا حسین بن خالد معتبر است یا معتبر نیست؟ علاوه بر اینکه منهای این طریقی که در محاسن برقی وارد شده آن طریق را مرحوم آقای خویی مفرمایند که آن طریق ، طریق صحیحی هست ، این روایت را در مبانی تکملة المنهاج مرحوم آقای خویی وارد شدند،به تناسب دیات بهش فتوی میدهند و میگن این روایت صحیح السند است به طریقی که در محاسن وارد شده است وارجاع میدهند به معجم رجال الحدیث ،طریق محاسن این است که از مرحوم برقی از پدرشان احمد برقی از اسماعیل بن مهران عن الحسین بن خالد نقل میکند ،که حسین بن خالد یک روایتی از امام صادق علیه السلام را شنیده بوده که برای او نقل کرده بودن ،این روایت را میگه به امام کاظم عرضه کردم ،امام کاظم این مطلب را ،که این مورد بحث ما در روایتی از امام کاظم علیه السلام برای ایشان است ، در سند محاسن یک بحث جزیی در مورد پدر مرحوم برقی محمد بن خالد است که نجاشی در موردش گفته است کان ضعیفاً فی الحدیث آن چقدر اعتبار دارد،آن بحث مهمی نیست ،اوّلاً ضعیفاً فی الحدیث با ضعیف فرق دارد ،ظهور قوی ندارد در اینکه مراد تضعیف خود شخص است ،همین مقدار که شخصی باشد که روایت از ضعفا بکند کافی است برای اینکه ضعیفاً فی الحدیث در موردش اطلاق بشود ،به خصوص با توجه به توثیقی که شیخ طوسی کرده است این توثیق میتواند قرینه باشد بر اینکه اگر ما ذاتاً هم ضعیفاً فی الحدیث را دلالتش رابر تضعیف شخص بپذیریم ،آن را به این معنا حمل کنیم که آن روش متعارفی که محدّثین داشتند که از ضعفا هم روایت نمیکردند ، اهل تسامح نبودند ، اصحاب الجمع نبودند ،این را نداشته است، یک مقداری در منش حدیثیشان یک مقداری موسّع بوده است ، مثل خود پسرش که احمد برقی است که این مطلب در موردشان است ،خوب علاوه بر اینکه محمد بن خالد برقی از اساتید اصلی احمد بن محمد بن عیسی هست و جزو اکثار روایت است ، خیلی زیاد دارد از محمد بن خالد و ابراهیم بن هاشم ازش روایتدارد و این طبقه افراد زیادی از محمد بن خالد برقی روایت دارند ،تقریباً بحث جدّیی در مورد وثاقت محمد بن خالد برقی نیست ، عمدهء بحث، در مورد اسماعیل بن مهران هم ثقه است و توثیق صریح دارد آن هم بحثی نیست ، فقط در ذهنم هست ، یادم نیست اسماعیل بن مهران در مورد واقفی بودنش بحثی هست ،اینکه واقفی هست ؟ نیست؟ (نجاشی آن طور که در ذهن من است توثیقش میکند ،حالا غلوّ اینها خوب به خصوص منقولاتی که در کتاب منسوب به ابن غضائری هست خوب آنها قابل اعتماد نیست ، به طور کلی ما تضعیفات را بهش اهمیّت قائل نیستیم ، به خصوص تضعیفاتی که برای ابن غضائری باشد که بحث متن شناسی در مورد او پر رنگ تر است ). عمدهء این بحث ها بحث جدّیی ندارد،بحث جدی در مورد حسین بن خالد است ،حسین بن خالد یک کسی را دراصحاب امام رضا علیه السلام نجاشی ترجمه کرده است به نام حسین بن خالد صیرفی ،در رجال شیخ در اصحاب الرضا آورده است و برقی او را در اصحاب اباالحسن موسی آورده است و در ترجمه ای از نجاشی آن را روایتی نقل کرده از حسین بن خالد صیرفی : **قال کنّا عند الرضا علیه السلام ونحن جماعه،** یک روایت از امام رضا به نقل از نجاشی ذکر کرده است ،خوب اینجا یک بحثی وجود دارد ،خود حسین بن خالد صیرفی توثیق صریح ندارد،فقط بحثی که اینجا هست این است که یک نفر دیگه هست به نام حسین بن ابی العلاء الصفاف که گفته شده این هم حسین بن خالد خفّاف است ،ابی العلاء اسمش خالد هست و آن هم حسین بن خالد است ، واین حسین بن خالد خفّاف و حسین بن خالد صیرفی یک نفر نیستند ولی آقای خویی میفرمایند با وجود اینکه اینها یک نفر نیستند ،حسین بن خالد های مطلق انصراف دارد به حسین بن خالد خفّاف که آن حسین بن خالد ایشان با وجوهی توثیق میکنند ، خوب این دوسه مرحله اینجاها بحث دارد،یکی یکی این بحثها را باید مطرح کنیم ،آقای خویی در دوتا ترجمه این بحثهاش را مطرح کرده است ،یکی در ذیل ترجمه حسین بن ابی العلاء صفّاف بحث را دنبال کرده است یک مقدار هم در ضمن ترجمهء حسین بن خالد صیرفی ،ما حالا به همان ترتیب آقای خویی که اول حسین بن ابی العلاء است بحثهای ایشان را مطرح میکنیم ،یک اجمالی اول در بعضی از نکات کلی در مورد بحثهای مرحوم آقای خویی عرض میکنم ، بعد یک مقداری اوسع از آن بحث سعی میکنیم بحث را دنبال کنیم ،مرحوم آقای خویی در ذیل ترجمه حسین بن ابو العلاء می فرمایند : **قال النجاشی حسین بن ابی العلاء الخفّاف ابو علیّ الاعور مولی بنی اسد ذکر ذلک ابن عقده** و فلان کس آن چیزهاش را ذکر میکند ،میگه **قال احمد بن حسین هو مولی بنی عامر و أخواه علی و عبد الحمید** ،دوتا برادر هم داشته علی و عبد الحمید است ،**روی الجمیع عن ابی عبدالله علیه السلام و کان الحسین اوجههم له کتبٌ ،بعد منها ما أخبرنا و أجازه** بعد سلسله سندش را ذکر میکند تا میرسد به **حسین بن ابوالعلاء ،و قال الشیخ حسین بن ابو العلاء له کتابٌ یعدّ فی الاصول** ،این توضیحی در مورد این عبارت عرض بکنم ،ببینید کتاب مقسم اصل و مصنّف هست ، اصل آنچیزی بوده که در عالم تألیف اولین کتاب است ، برخلاف مصنف ، مصنف آن است که از کتاب های قبلی جمع آوری شده است ،حجم اصلی کتاب البته ،اصل آن است که از کتاب قبلی گرفته نشده است ولی مصنف آن است که محور اصلی کتاب جمع آوری مطالبی که از منابع قبلی گرفته شده است ، حالا چیزهای مختلفی در مورد اصل گفتن ،حتماً باید مستقیم باشد ....دیگه آنها مطالب مهمی نیست ،اصل همچنان که از خود تعبیر اصل هم به دست میاد آن چیزی که در عالم تالیف چیز دسته اول هست ، **اخبرنا به جماعةٌ من اصحابنا عن محمد بن علی بن حسین بن بابویه القمّی** ،سلسله سند را ذکر میکند تا میرسد به **عن محمدبن ابی عمیر و صفوان عن الحسین بن ابی العلاء** بعد میگه **وعدّه فی رجاله من اصحاب الباقر علیه السلام مع توصیفه بالخفّاف** بعد میگه **ومن اصحاب الصادق علیه السلام قائلاً العامری ،**یعنی حسین بن ابی العلاء العامری ، عامری با همان نقل احمد بن حسین که قبلاً گذشت با آن تطبیق میکند ،ابو علیّ الزندجی الخفاف الکوفی مولی بنی عامر یبیع الزندج ، کلمهء جیم ، اینها معمولاً تعریب گاف است هاء های غیر ملفوضی که در فارسی هستند مثل زنده مرده اینها در چیز قدیم فارسی گاف بودن شاهد گاف بودنش هم این هست که در هنگام نسبت و جمع این هاء تبدیل میشود به گاف ، زندگی ،زندگان ، مردگی ، مردگان ، وچون وسط کلام قرار میگیرد دیگه آن تغییراتی که بعداً عارض میشود دیگه عارض نمیشود ،این کلمات وقتی میرن تعریب میشوند به دلیل اینکه در عربی گاف وجود نداشته تبدیل به جیم میشوند ،مثلاً ساوه ،ساوج و مرده مردج مثلاً ،سازج ، برنامج، ( کسی بوده که حیوان زنده ای را میفروخته به آن تعبیر به آن میگفتن زندج من نمیدانم )و عدّه البرقی فی اصحاب الباقر و الصادق علیهم السلام قال الکشّی الحسین بن ابی العلاء قال محمد بن مسعود عن علی بن الحسن ، الحسین بن ابی العلائ الخفّاف و کان اعور قال هندویه الحسین بن ابی العلاء هو ازدیٌّ و هو الحسین بن ، حالا این تعبیر میکند هندویه هو ازدیٌّ در آن نقل نجاشی بود مولی بنی اسد یک احتمال دارد که مثلاً مولی بنی اسدی که آنجا هست ما اسد بخوانیم این قبیلهء ازد گاهی اوقات اسد هم خوانده میشده ،ازد یکی از قبایل معروف عرب است (ز)و(س) خیلی به هم تبدیل میشدند، حسن بن محبوب سرّاد در بعضی جاها زرّاد هست و قدّر فی السرد که آیهء قرآن است ،ز و سین از جهت تلفظی به هم شبیه بودن و به هم تبدیل میشدند در ذیل ازد گفتن گاهی اوقات ازد، است هم تلفظ میشده ،حالا مثلاً هو ازدیٌّ با او نمیدانم بالاخره اینها،

آن چیزی که مهم است عبارت بعدی است ، **و هو الحسین بن خالد بن طهمان** نمی دانم حالا ادامهء عبارت هندویه است یا عبارت خود کشی است **و هو الحسین بن خالد بن طهمان الخفاف و کنیة خالد ابو العلاء أخوه عبدالله بن ابی العلاء** ،خوب آقای خویی ،باصطلاح نقل حسین بن ابو العلاء در کامل الزیارات را هم نقل میکنند که به عقیدهء آقای خویی دلیل بر وثاقت است ،بعد میفرمایند که : **ثمّ لایخفی أنّ الخفّاف هو لقب خالد و اطلاقه علی الحسین باعتبار أنّه لقب والده و الشاهد علی ما ذکرنا** ، یک عبارتی را نقل میکند که خالد ابو العلاء الخفاف روایتی را نقل کرده است : قال رأیت ابا جعفر علیه السلام در کافی نقل شده است و میفرمایند که این حدیث در فقیه وارد شده است به تعبیر خالد بن ابی العلائ الخفّاف است ،**وکذلک ذکره الصدوق فی المشیخه و الظاهر أنّه من غلط النسخه فإنّ ابی العلاء کنیة خالد نفسه کما صرّح به الکشّی و تعیده روایت الخالد متقدمه** البته روایت کافی نقل وسائلش خالد بن ابو العلاء است ، وسائل با لفظ خالد بن ابو العلاء نقل کرده است ولی در این چاپ دار الحدیث از مخطوطاتش ،مخطوطه این به نام خالد بن ابو العلاء نقل نکرده است ، نمیدانم از فقیه و از وسائل نقل کرده است به عنوان خالد بن ابی العلاء ، خوب حالا تا همین مقدار کلام آقای خویی را ببینیم تا ادامهء بحث را بیایم ، آقای خویی میفرماید خالد ابو العلاء الخفاف اینکه اطلاقش بر حسین به اعتبار لقب پدرش است ،خوب به فرض به پذیریم که پدرش ملقب به خفاف بوده است جه دلیلی دارید که لقب خودش به اعتبار پدرش بوده است ، نه ، هم پدرش خفاف بوده هم خودش خفاف بوده است ،عبارت رجال شیخ خوب تصریح میکند ابو علی الزندجی الخفاف الکوفی ،خودش را خفاف تعبیر میکند ، چه جهت دارد که ما بگیم که حتماً چون پدرش خفاف بوده پدرش هم به عنوان خفاف ، نه تنافی دارد ،حالا بر فرض هم بپذیریم آن مطلب راکه آن خالد بن ابو العلاء الخفاف همین خالد خفاف است ؛آن هم خیلی روشن نیست ،نه کس دیگه ای هست ،یک خالد ابو العلاء خفاف داشته باشیم ، یک خالدبن ابو العلاء خفاف داشته باشیم ، کی گفته که اینها یکی هستند که شما به قرینهء عبارت کشّی اینها را اینجور تعبیر میکنید ، در اینکه کسی به نام ابو العلاء خالد ابو العلاء خفاف داریم تردیدی نیست ،آن را حالا در موردش صحبت میکنیم ، ولی مجرد اینکه کسی به نام خالد ابو العلاء الخفاف داریم این نافی خالد بن ابی العلاء الخفاف نیست ، در فقیه هم در متن فقیه خالد بن ابی العلاء الخفاف هست هم در مشیخه ، عنوان مشیخه اش هم خالد بن ابی العلاء است و درضمن طرق هم آخرش هم به ابی العلاء الخفاف منتهی میشود وطریقش هم به ابن ابی عمیر منتهی میشود، ابن ابی عمیر عن خالد بن ابی العلاء الخفاف به او منتهی میشود و ماهیچ شاهدی نداریم که آن خالد ابو العلاء خفاف آن ابن ابی عمیر ازش نقل میکند،چه مانعی دارد که این کس دیگه باشد ،مثلاً فرض کنید برادر حسین بن ابی العلاء الخفاف ،خالد بن ابی العلاء خفاف باشد ،دوتا برادر باشند ،خالد بن ابی العلاء خفاف و حسین بن ابی العلاء خفاف داشته باشیم ، چه مانعی دارد ، مگر اینکه شما بگید ظاهر عبارت نجاشی در ترجمهء حسین بن ابو العلاء خفاف این است که برادر هاش یکی علی است و یکی عبد الحمید، برادری به نام خالد ذکر نکرده است ،خوب اگر این هم بگید میگیم خوب برادر آن نبوده است ، یک کسی دیگه بوده به نام خالد بن ابی العلاء خفاف ، اصلاً کی گفته پسر آن است ، میخواهم عرض کنم که حسین بن ابی العلاء خفاف داریم ، خالد بن ابی خالد خفاف هم بنابر نقل فقیه داریم ،آقای خویی میفرماید که نقل فقیه غلط است به دلیل نقل کافی ، خوب به چه دلیل نقل کافی را ترجیح میدهید ، بگید دونفر هستند ،این خالد ابو العلاء خفاف که همچین شخصی داریم آن را مطمئناً داریم بعد عرض میکنم ،خالد ابو العلائ خفاف حتماً داریم آن بحثی نیست، ولی مجرد اینکه خالد ابو العلاء خفاف داریم آیا دلیل بر این است که خالدبن ابی العلاء خفاف نداریم تا این دلیل باشد بر اینکه نقل کافی را ترجیح بدهید ، به خصوص نقل فقیه سه جا نقل دارد ،کافی یک عبارت است، حالا آن عبارت وسائلش که اختلاف نسخه ای هم که درش هست آن بماند،شیخ صدوق سه بار این کلمه ء خالد بن ابی العلاء خفاف را به کار برده است ، یکی در متن فقیه یکی در مشیخه به عنوان مشیخه در ضمن طریق ،اگر بخواهید طبق قانون اولیه باید بگید خالدبن ابو العلاء خفاف درست است و عبارت کافی غلط است ، این وجهی ندارد که اینجوری تعبیر بکنید، به خصوص ، حالا این نکته را هم ضمیمه بکنم ،آن خالد ابو العلاء خفاف شخص معروف به نام ابو العلاء خفاف ، خالد بن طهمان ابو العلاء خفاف است ، که در کتابهای عامه ترجمه شده است ، و در خود نجاشی ترجمه شده است و به عنوان عامی تلقی شده است و در موارد مکرر هم اسمش به عنوان خالد بن طهمان یا به عنوان ابوالعلاء خفاف وارد شده است ،خوب این ابو العلاء خفاف در تهذیب الکمال ،خالد بن طهمان سلولی ابو العلاء الخفاف الکوفی میگه و هو خالد بن ابی خالد خوب این داریم ، که ابو حاتم میگه هو من اتق الشیعه محله الصدق و امثال اینها ، یک کس دیگه ای در ، این خالد بن طهمان در اصحاب الباقر علیه السلام به عنوان اصحاب الباقر شمرده شده است و روایتش هم از امام باقر علیه السلام به عنوان خالد بن طهمان از امام باقر روایتش هم در بعضی موارد وارد شده است ، در کافی ابان بن عثمان عن خالد بن طهمان عن ابی جعفر علیه السلام ،کافی جلد 2 صفحه 664 حدیث 13 است که از امام باقر روایت میکند و درترجمه اش در رجال نجاشی هم میگه **خالد بن طهمان ابو العلاء الخفاف السلولی له نسخة احادیث رواها عن ابی جعفر علیه السلام کان من العامه** ،البته میگه از عامه بوده ،أخبرنا کی کی از ظریف بن ناصح عنه بالاحادیث ،رجال نجاشی صفحه 151 حدیث 397 ، ما خالدبن طهمان ابو العلاء سلولی را حتماً داریم ،آن بحثی نیست ، یک کسی دیگه ای هم به عنوان ابو العلاء خفاف ذکر شده در رجال شیخ در باب اصحاب الباقر علیه السلام ، خالد بن بکّار ابو العلاء الخفاّف الکوفی را ذکر کرده است ، ولی من به نظرم خیلی ثابت نیست که این خالد بن بکّار ،خفّاف باشد ، این خالد بن بکّار را در اصحاب الصادق هم اسمش را آورده است در اصحاب الصادق هیچ عنوان خفّاف ندارد میگه خالد بن بکار ابو العلاء الکوفی أسند عنه ، در اصحاب الصادق علیه السلام صفحه 198 رقم 2508 این خالد بن بکار ابوالعلاء الکوفی دارد،عنوان خفاف ندارد ،در اصحاب الباقر دوتا عنوان پشت سر هم آمده است ، دارد خالد بن بکّار ابواالعلاء الخفاف الکوفی ، بعدش دارد خالد بن طهمان الکوفی ، من فکر میکنم این خفاف مربوط به این خالد بن طهمان بوده است ، خالد بن طهمان قطعاً خفاف است ولی ایشان خفاف بودنش را ذکر نکرده است در تمام منابع شیعی و سنی و همه جا ، خالد بن طهمان را به عنوان ابو العلاء خفاف ذکر کردن و ابو العلاء خفاف را مثلاً یک جایی نمونه اش را ،جایی که عنوان ابو العلاء خفاف را تفسیر کردن به خالد بن طهمان ،داریم در بعضی جاههایی که ،در امالی طوسی صفحه 453 ،1010رقم ،و مجلس 16 ،رقم 16، میگه ابو العلاء الخفاف یعنی خالد بن طهمان ، در اینکه ابو العلاء الخفاف شخص معروف به این نام خالد بن طهمان بوده خیلی ترجمه های زیاد در رجال عامه دارد و در رجال خاصه وارد شده وامثال اینها بحثی نیست،ولی اینجا در خالد بن طهمان را لقب خفاف نگذاشته است ،خالد بن بکار را لقب خفاف گذاشته که خود شیخ هم هیچ جای دیگه ذکر نکرده است ، این است که به نظر میرسد به احتمال زیاد اینها گاهی اوقات کلمه خفّاف مثلاً در حاشیه نوشته میشده ،مربوط به عنوان قبلی بوده است اشتباهی داخل متن میشده است ، مثلا در منبعی که در اختیار ایشان بوده است ، یا خود شیخ که این دو تا را پشت سر هم بنویسد قاطی کرده است ،عنوان ابو العلاء خفّافی که مربوط به خالد بن طهمان بوده در آن عنوان آورده است ، علی ایّ تقدیر خالد بن بکاّر اصلاً خفّاف بودنش با توجه به این نکته ای که گفتیم روشن نیست ، به نظر میرسد که ابوالعلاء خفاف ،خالد بن طهمان است ،ولی باهمهء این حرفها عرض میکنم مجرد اینکه خالد بن طهمان مکنّای به ابو العلای خفاف است این دلیل بر بطلان عبارت فقیه نیست ،میتواند شخص دیگری به نام خالد بن ابو العلاء خفاف هم وجود داشته باشد،شاهد مطلب این هست که این خالد بن ابو العلاء خفاف در طریق مشیخه فقیه روایش ابن ابی عمیر است و از آن ابو العلاء خفاف هیچ کسی نقل نکرده که ابن ابی عمیر روایت کند، نه در منابع عامه مطرح است که ابن ابی عمیر ازش روایت کند به خصوص که اگر این نکته را هم ضمیمه بکنیم که مشایخ ابن ابی عمیر جزء خاصه هستند و این خالد بن طهمان به تعبیر نجاشی کان من العامه ما آن عبارت شیخ طوسی در عدّه در مورد مشایخ ابن ابی عمیر را تفسیرش ، حالا نمیخواهم الان توضیح بدهم **لایروون ولا یرسلون الّا عن ثقه** مراد از ثقه امامی صدوق است ، امامی بودن هم درش خوابیده است لما هو مبرهنٌ فی محلّه ، خود همان هم مویّد این مطلب این است که این خالد بن ابی العلاعی که هست ،این باید امامی باشد در حالی که به گفته نجاشی خالد بن طهمان از عامه است ،حالا این بحث ادامه ای دارد که ادامه اش را فردا صحبت میکنم، فقط یکی دوتا نکته را من اینجا عرض بکنم، چند مرحله اینجا بحث دارد ،یک بحث اینکه خالدبن طهمان عامی هست یا عامی نیست این یک مرحله ، مرحله دوم به فرض که خالدبن طهمان را تکلیفش را روشن کردیم ،اصلاً حسین بن ابی العلاء فرزند آن ابو العلاء خفاف معروف هست یا نیست ، ازعبارت هندویه استفاده میشود که فرزند آن ابوالعلای معروف است ،خوب از این مراحل گذشتیم و گفتیم که ما دو تا حسین بن خالد داریم ،یکی حسین بن خالد خفاف ،یکی حسین بن خالد صیرفی ،آیا اینها یکی هستند یا یکی نیستند ،یعنی دوتا عنوان داریم یکی حسین بن خالد خفاف یکی حسین بن خالد طهمان ،آیا این دوتا یکی هستند ،خوب آقای خویی این را در بحث حسین بن خالد بحث کرده است ،حالا برفرض اینکه اینها متعدد شدند آیا انصراف دارد حسین بن خالد های مطلق به یکی از این دو تا یا انصراف ندارد ،تمام این مراحل را باید بحث کنیم و بحثهای هم تطبیقیش مهم است و هم یکسری قواعدی اینجا وجود دارد که من نمیخواهم وارد تفصیل بحثهای قواعدیش بشوم ولی اجمالش ،میخواهم اجمالاً بعضی ازقواعدش را که در این بحث مهم است و در تمییز مشترکات اهمیّت دارد آنها را هم اینجا دنبال کنیم